

● شاعری مانند شما که به سبک منحصر به فردی در سرودن رسیده، آیا هنوز به مسائلی همچون تعریف شعر می‌اندیشد؟ اگر پاسخ شما «آری» است، چه تعریفی؟ آیا تعریف‌های موجود برای سرودن راهگشاست یا شاعر باید خودش به تعریفی از شعر برسد؟ قدما می‌گفتند شعر کلامی آهنگین و موزون و خیال‌انگیز و برخوردار از قافیه یا موسیقی بیرونی و کناری است. از معاصران هم دو جمله را درباره شعر بسیار می‌پسندم؛ نخست از دکتر شفیعی کدکدنی که می‌گوید شعر حادثه‌ای است که در زبان رخ می‌دهد و رستاخیز کلمات است و دوم از زنده‌یاد اخوان ثالث که گفته است شعر در پرتو شعور نبوت رخ می‌دهد. از این‌ها گذشته، در نگاه من، شعر خلق جهانی دیگرگون است که انسان را زیباتر می‌کند و حرکت از واقعیت زندگی به سوی حقیقت وجود انسان است. برای من شعر بر ساختن مدینه فاضله با کلمه‌هاست که در آن جز شادی و شکر و تسبیح و شوق و سماع وجود ندارد. شعر شادی است، چون تو زیباترین کلمه‌ها را فرامی‌خوانی و به رقص و مغالطه دعوت می‌کنی. شعر آزادی است، چون تو بی هیچ محدودیتی جهانی سرشار و سرمست را با کلمه‌ها می‌آفرینی. شعر والاترین سخن است، زیرا محملی برای رسیدن انسان به جاودانگی است، برای اینکه انسان پرواز کند و به ملکوت جان پر بگشاید. شعر گنجینه‌ای از اسرار آمیزترین سخن‌ها و حکمت‌ها و مگاشقه‌هاست و گویای زیبایی بی‌انتهای هستی در هستی انسان زیبا. از این رو، شاعران هر کدام وظیفه‌ای در زیباترشدن جهان دارند. مولوی و سعدی و حافظ و عطار چقدر زندگی ما را زیباتر کرده‌اند!

● آیامی‌توان سروده‌های شاعران امروز را نیز در چنین تعریف‌هایی گنجاند؟

شعر امروز ما مانند معماری امروز ماست؛ هرکسی هرچه می‌خواهد می‌سازد، اما هنوز شاعرانی هستند که در شعرهایشان همان خانه‌های زیبای پر از راز و حکمت ایرانی را می‌سازند و به‌نظرم همین خانه‌هاست که تا قرن‌ها زنده خواهد ماند و کسانی پیدا خواهند شد که به دلیل ارزش‌های درونی و بیرونی این خانه‌ها، آن‌ها را مرمت و بازسازی کنند؛ نه مثل آپارتمان‌های امروزی که پس از سی‌چهل سال به‌دست لودرها و بولدزها تخریب می‌شوند. شعر همان خانه‌ای است که برای قرن‌ها بنا می‌شود.

| عاطفه رنگ آمیز توسی |
|---------------------|
| شاعر                |
| <span></span>       |

تابستان آن سال اسمم را نوشته بودند کلاس خیاطی. هیچ از خیاطی خوشم نمی‌آمد و در یادگرفتنش هم هیچ استعدادی نداشتم. پدرم از کتاب خواندن‌های شبانه تا دیروقت، کاغذسیاه کردن‌های دیوانه‌وار و سر به‌هوایی‌های شاعرانه‌ای که هیچ توجیهی در خانواده ما نداشت، به‌قولی نیک به‌تنگ آمده بود! شاید آن روزی که مادرم مرا به‌همراه چهار نفر از دختران همسایه در آن محله قدیمی که ترجیح می‌دهم فقط درخت توت‌نومند و شیرینش را به‌خاطر بیابرم، روانه کلاس خیاطی کرد، هیچ‌وقت نمی‌دانست من دوختن دامن ترک و کلهوش با متد گرل‌اوپن را هرگز آن‌طور که باید یاد نمی‌گیرم و ۱۲۰ هزار تومان پول بی‌زبانی را که در دهه ۷۰ رقم ناچیزی نبود، بر باد می‌دهم. پدرم هنوز که هنوز است به‌آب‌وگل کشیده‌شدن آن ۱۲۰هزار تومان را خاطرش هست و در جمع‌های دیدانه فامیل برای اهل عبرت به‌عنوان یکی از شاهکارهای دخترش در نوجوانی تعریف می‌کند. معلم خیاطی در حیاط‌خانه‌اش بین



حجت پخارایی

**حافظ ایمانی** یکی از شاعران شناخته‌شده و صاحب‌سبک امروز است که اگر چه از مشهد برخاسته و در فضای ادبی خراسان رشد یافته، اما سال‌هاست که مقیم پایتخت شده است؛ با این حال، همواره نشانه‌های روشنی از فضای فرهنگی و تاریخی و ادبی خراسان در شعرهایش هست

● **این نگاه به شعر آیا بر مبنای سنت ادبی است؟**
سنت امری همیشه پویا و زنده است و خود را از درون باززایی و بازتولید می‌کند و با وضعیت مکانی و زمانی وفق می‌دهد و می‌تواند از مقتضیات زمان نیز پیش‌تر رود. از درون سنت‌های هنری ما در این سرزمین اهورایی که بزرگ‌ترین شاعران جهان در آن متولد شده و زیسته‌اند، عاشقانی باز متولد می‌شوند که سخن را از زمین بردارند و به چشم و دل قدسیان و فرشتگان برسانند. بنابراین شعر در ایران ما همیشگی است. شعر اگر گویای رازهایی باشد که متعلق به همه انسان‌هاست، همچون عشق و زندگی و مرگ و دیگر حقایق هستی، ماندگار است و به‌اصطلاح تاریخ‌مصرفش بیشتر می‌شود.

● **تعریف‌شما از شعر همچون شعرهای شما حال‌وهوای عارفانه‌ای دارد.**
کلمه‌ها مجردترین اشیای این عالم‌اند؛ ما به آن‌ها نیاز داریم و آن‌ها به ما نیاز ندارند. بدون کلمه‌ها نمی‌توانیم زندگی کنیم. اما کلمه‌ها رها و رقصان‌اند. ما اگر امروز حافظ و مولوی و ابوالحسن خرقانی و ابوسعید را می‌شناسیم، با کلماتشان می‌شناسیم. پیامبران و اوصیا و اولیا را نیز به‌وسیله کلمه‌هایی که به‌ما رسیده است، می‌شناسیم. از همه بالاتر، خداوند را نیز با کلمه‌های شناسیم؛ با «اسماءالحسنی» و هم‌سخن او می‌شویم یا «کلام...» و معجزه آخرین رسول جهان نیز کلمه است.

ما دخترهای می‌گشت و راه‌براه تذکر می‌داد. هیچ‌گاه چهره‌اش را با آن متر و عینکی که از گردنش آویزان بود، زیاد نبرده‌ام. اول هفته بود و هوا گرم. گوشه‌های دامن‌ی که دوخته بودم، مثل لب‌ولچه آدمی مایوس، تاب برداشته بود و کاری از اتو هم برنمی‌آمد. نگاهی «خیاط‌اندر شاعر» به من انداخت و گفت: «بشکاف!» بعد هم دامن را رها کرد روی کوهی از کاغذهای گراف و رفت به‌سراغ دخترهای دیگر. یک‌تکه از گراف‌ها را کندم و شعر نیمه کاره‌ای را که از شب قبل دست از جانم برنمی‌داشت، روی آن دوباره نوشتم. آن‌وقت‌ها «من کارت» اختراع نشده بود و من هیچ‌گاه تنهایی در شهر رفت‌وآمد نکرده بودم مگر حول وحوش خانه و مدرسه که نزدیک بود. از گوشه کت خرد ریزهای مادرم در آشپزخانه، بلیت اتوبوس برداشته بودم. دلی را که باید به دریا می‌زد، زد. از کلاس خیاطی بی‌اجازه بیرون زدم یا به‌عبارت وسیع‌تر، فرار کردم. ناظم مدرسه، قبل از تعطیلات تابستان، برگه‌ای کوچک با نشانی اداره ارشاد را به من داده و گفته بود: «رنگ‌آمیز! این همه می‌نویسی و معلم ادبیات از تو راضی است؛ به‌جای این‌همه شلوغ کاری و آتش‌سوزاندن در مدرسه، برو اینجا نوشته‌هایت را نشان بده!» سوار اتوبوس جمهوری

گفت‌وگو با حافظ ایمانی به مناسبت انتشار مجموعه شعرهای تازه‌اش

# شعر برای من ساختن مدینه فاضله با کلمه‌هاست



حجت پخارایی

**حافظ ایمانی** یکی از شاعران شناخته‌شده و صاحب‌سبک امروز است که اگر چه از مشهد برخاسته و در فضای ادبی خراسان رشد یافته، اما سال‌هاست که مقیم پایتخت شده است؛ با این حال، همواره نشانه‌های روشنی از فضای فرهنگی و تاریخی و ادبی خراسان در شعرهایش هست

● **این نگاه به شعر آیا بر مبنای سنت ادبی است؟**
سنت امری همیشه پویا و زنده است و خود را از درون باززایی و بازتولید می‌کند و با وضعیت مکانی و زمانی وفق می‌دهد و می‌تواند از مقتضیات زمان نیز پیش‌تر رود. از درون سنت‌های هنری ما در این سرزمین اهورایی که بزرگ‌ترین شاعران جهان در آن متولد شده و زیسته‌اند، عاشقانی باز متولد می‌شوند که سخن را از زمین بردارند و به چشم و دل قدسیان و فرشتگان برسانند. بنابراین شعر در ایران ما همیشگی است. شعر اگر گویای رازهایی باشد که متعلق به همه انسان‌هاست، همچون عشق و زندگی و مرگ و دیگر حقایق هستی، ماندگار است و به‌اصطلاح تاریخ‌مصرفش بیشتر می‌شود.

● **تعریف‌شما از شعر همچون شعرهای شما حال‌وهوای عارفانه‌ای دارد.**
کلمه‌ها مجردترین اشیای این عالم‌اند؛ ما به آن‌ها نیاز داریم و آن‌ها به ما نیاز ندارند. بدون کلمه‌ها نمی‌توانیم زندگی کنیم. اما کلمه‌ها رها و رقصان‌اند. ما اگر امروز حافظ و مولوی و ابوالحسن خرقانی و ابوسعید را می‌شناسیم، با کلماتشان می‌شناسیم. پیامبران و اوصیا و اولیا را نیز به‌وسیله کلمه‌هایی که به‌ما رسیده است، می‌شناسیم. از همه بالاتر، خداوند را نیز با کلمه‌های شناسیم؛ با «اسماءالحسنی» و هم‌سخن او می‌شویم یا «کلام...» و معجزه آخرین رسول جهان نیز کلمه است.

● **تأثیر شعر مولوی به‌ویژه در غزلیات «دیوان‌شمس» بر شعرهای شما مشهود است.**
از کدام ویژگی‌های غزل مولوی بیشتر بهره برده‌اید؟

شعرهای ابتر من خام کجا و پختگی و کمال و بالابندی مولوی کجا؟ این سخن را فقط به‌عنوان یک شوخی دوستانه می‌توان پذیرفت. اما درباره «دیوان‌شمس» باید بگویم که شاید کمیت شعرهای این دیوان با بیش از ۵هزار شعر، به بسیاری اجازه ندهاد است چنان‌که باید در آن غور و غواصی کنند. جدا از بالابندی‌های معنوی و شورش‌انگیزی و شورانگیزی و شدم و پریان‌پرسان چهارراه لشکر پیاده شدم. از لشکر تا کوچه ارشاد پیاده رفتم. کاغذ گراف خط‌خطی در جیبم بود. از طبقه بالای ساختمان ارشاد صدای دورگه‌ای می‌آمد که به‌زیبایی شعر می‌خواند و بوی چای تازه‌دم، پیرمرد آبدارچی دم در سالن جواب سلام را داد و اشاره کرد بی سروصدا وارد شوم. رفتم و بر آخرین صندلی سالن نشستم. مرد بلندقامتی را که با

**از طبقه بالای ساختمان ارشاد صدای دورگه‌ای می‌آمد که به‌زیبایی شعر می‌خواند... رفتم و بر آخرین صندلی سالن نشستم. مرد بلندقامتی را که با دستار خراسانی پشت میکروفون نشسته بود و شعر می‌خواند، با همه عشقی که یک دختر بچه نوجوان می‌تواند یک شاعر را دوست داشته باشد، نگاه می‌کردم. نیم ساعت پیش وسط هرکرد دخترها نشسته بودم و صدای یکنواخت چرخ‌های خیاطی، حالا کسی داشت دو تا می‌نواخت و بعد از آن تا آنجا که خاطرم هست، استاد غلامرضا شکوهی، استاد احمد کمال‌پور،**

دستار خراسانی پشت میکروفون نشسته بود و شعر می‌خواند، با همه عشقی که یک دختر بچه نوجوان می‌تواند یک شاعر را دوست داشته باشد، نگاه می‌کردم. نیم ساعت پیش وسط هرکرد دخترها نشسته بودم و صدای یکنواخت چرخ‌های خیاطی، حالا کسی داشت دو تا می‌نواخت و بعد از آن تا آنجا که خاطرم هست، استاد غلامرضا شکوهی، استاد احمد کمال‌پور،



**و از منظر برخی منتقدان که جریان‌های غزل امروز را بررسی می‌کنند، شش‌عرش از هر ۲منظر کمیت و کیفیت، شاخص‌ترین شعر در جریان غزل مشهد است. این شاعر پس از حدود ۱۳سال که از انتشار آخرین مجموعه شعرش می‌گذرد، به تازگی ۳مجموعه شعر منتشر کرده است و به‌همین بهانه، میزبان گفت‌وگویی شاعرانه با او بودیم. بخش‌هایی از این گفت‌وگو را می‌خوانیم.**

بنابراین شاعران گروهی از اصلی‌ترین کسانی هستند که در فرایند خلق کلمه‌ها و ترکیب‌های نوو بسیار تأثیرگذارند. انسان نیز خود «کلمه...» است. البته فرق است بین کسی که از کلمه‌ها استفاده ابزاری می‌کند با کسی که خود را تبدیل به کلمه می‌کند. برای نمونه، مولوی از کسانی است که در بسیاری از شعرهای «دیوان شمس» اصالت را به کلمه می‌دهد و این رهایی کلمه‌ها سبب می‌شود به‌جای اینکه شاعر کلمه‌ها را انتخاب کند، این کلمه‌ها باشند که شاعر را به ضیافت خود دعوت می‌کنند.

● **شعر امروز چه ربطی می‌تواند به عرفان داشته‌باشد؟**
شعر نمی‌تواند یا نباید خالی از حال امیدوارکننده و امیدبخش باشد، زیرا شاعر به رحمت بی‌کران پروردگارش واقع و امیدوار است و در این میدان جاذبه و رحمت و بخشایشگری، هرچه بگوید و از هرچه بگوید، باز از او« سخن گفته است؛ از او داستان و دوستان او.

● **تأثیر شعر مولوی به‌ویژه در غزلیات «دیوان‌شمس» بر شعرهای شما مشهود است.**
از کدام ویژگی‌های غزل مولوی بیشتر بهره برده‌اید؟

شعرهای ابتر من خام کجا و پختگی و کمال و بالابندی مولوی کجا؟ این سخن را فقط به‌عنوان یک شوخی دوستانه می‌توان پذیرفت. اما درباره «دیوان‌شمس» باید بگویم که شاید کمیت شعرهای این دیوان با بیش از ۵هزار شعر، به بسیاری اجازه ندهاد است چنان‌که باید در آن غور و غواصی کنند. جدا از بالابندی‌های معنوی و شورش‌انگیزی و شورانگیزی و شدم و پریان‌پرسان چهارراه لشکر پیاده شدم. از لشکر تا کوچه ارشاد پیاده رفتم. کاغذ گراف خط‌خطی در جیبم بود. از طبقه بالای ساختمان ارشاد صدای دورگه‌ای می‌آمد که به‌زیبایی شعر می‌خواند و بوی چای تازه‌دم، پیرمرد آبدارچی دم در سالن جواب سلام را داد و اشاره کرد بی سروصدا وارد شوم. رفتم و بر آخرین صندلی سالن نشستم. مرد بلندقامتی را که با

**از طبقه بالای ساختمان ارشاد صدای دورگه‌ای می‌آمد که به‌زیبایی شعر می‌خواند... رفتم و بر آخرین صندلی سالن نشستم. مرد بلندقامتی را که با دستار خراسانی پشت میکروفون نشسته بود و شعر می‌خواند، با همه عشقی که یک دختر بچه نوجوان می‌تواند یک شاعر را دوست داشته باشد، نگاه می‌کردم... داشته باشد، نگاه می‌کردم...**

دستار خراسانی پشت میکروفون نشسته بود و شعر می‌خواند، با همه عشقی که یک دختر بچه نوجوان می‌تواند یک شاعر را دوست داشته باشد، نگاه می‌کردم. نیم ساعت پیش وسط هرکرد دخترها نشسته بودم و صدای یکنواخت چرخ‌های خیاطی، حالا کسی داشت دو تا می‌نواخت و بعد از آن تا آنجا که خاطرم هست، استاد غلامرضا شکوهی، استاد احمد کمال‌پور،

از ارادت و عشق به آن‌ها برنخواهم داشت. عارفان بزرگ خسروانی ایران از جمله یازید بسطامی و ابوالحسن خرقانی و ابن عربی نیز با آن همه مشاهدات و مکاشفات شگفت، همواره مرا تحت تأثیر قرار داده‌اند و گاهی فکر می‌کنم ایشان همگی برایم همچون ستاره‌های آسمان‌اند که شب‌های وجودم را زیباتر می‌کنند. حضور نام‌های مبارک این‌ها در شعر من برای خوشبوترشدن مشام جان و نیز علاقه و نسبت روحی من با حبیبان و محبوبان خداوند است. از سویی شاید همه این‌ها در شعرم یک‌نفر باشند؛ انسان کامل یا عاشق که در تجلی‌های گوناگونی ظاهر شده است.

● **حدود ۱۲سال از انتشار آخرین مجموعه شعر شما به‌نام «سرمه‌های رنگی» گذشته است؛ مجموعه‌ای که گزیده شعرهای شما تا آن زمان بود. امسال هم‌زمان ۴مجموعه شعر منتشر کردید. از این سکوت طولانی و سپس انتشار ناگهانی ۱۲کتاب بگویید.**

در همه این سال‌ها کار دیگری به‌جز سرودن شعر نداشته‌ام. در فضای مجازی و صفحه‌های اجتماعی نیز همیشه شعرهایم را برای مردم و دوستانم منتشر کرده‌ام. انتشار شعر را فقط از راه کتاب نمی‌دانم، اما درباره کتاب‌هایم ترجیح این بود که پیشنهادی از‌سوی ناشری به‌دستم برسد تا در نهایت کتاب‌ها به‌صورتی مقبول به‌دست مخاطبانم برسد. چنین پیشنهادی پس از سال‌ها خانه‌نشینی از‌سوی نشرعلم مطرح شد و من نیز با همکاری و همفکری دوستانم، این ۴مجموعه را به‌نام‌های «الف خم خسروانی»، «لام به قصد غارت میخانه» و «میم این عاشقانه‌ترین شعرها» یا مقدمه‌هایی از استادم حمید عجمی منتشر کردم.

● **در این ۴مجموعه با ۱۲سخت‌بندی ویژه از شعرها روبه‌رویم، اگر چه همگی در سبک شخصی شما هستند. چه ویژگی‌هایی را برای دسته‌بندی شعرها در این مجموعه‌ها مد نظر داشتید؟**

فضای درونی شعرهای «الف» و «لام» بیشتر دربردارنده تغزل‌های عارفانه است؛ البته این را دیگران می‌گویند و من خود داعیه شعر خراسان بودنم که برخی‌ها به‌فرضی نظر فرمی. شعرهای کتاب «الف» فضایی بین اصالت‌بخشی به جمله یا کلمه در شعر دارد و وزن‌ها معمول‌تر است و در نتیجه شعرها به فضای رایج در شعر امروز نزدیک‌تر شده‌اند. در کتاب «لام» شعرها وزن‌های موسیقایی تری دارند و بیشتر ملفوظ‌اند، یعنی باید با صدای بلند خوانده شوند. در کتاب «میم» نیز بیشتر شعرهای عاشقانه را گذاشته‌ام و از این منظر لحن و زبانی ساده‌تر و متفاوت‌تر دارند.

● **در شعر شما نشانه‌های مذهبی و مدح انمه‌اطهار (ع) با مفاهیم عرفانی پیوند خورده است. آیا این ویژگی شعر را تبدیل به «شعر آیینی عرفانی» می‌کند؟**
در زندگی و شعر من ابتدا این لطف و کرامت و عنایت ذوات مقدسه و حضرات ائمه‌معصومین (ع) به‌ویژه حضرت شمس‌الشموس علی‌بن‌موسی‌الرضا(ع) بوده است که کارگشا و گره‌گشا و دستگیر بوده‌اند. البته چون زاده مشهد خراسانم و پدرانم همگی توفیق درباری آن آستان آسمانی را داشته‌اند، مهر ایشان از کودکی قرن زندگی‌ام بوده است و تا زنده‌ام دست

هرچه در حافظه داشتم، خواندم و برایم کف زدند همه آن چهره‌هایی که از آن لحظه به‌خاطر دارم و حالا می‌دانم چه عزیزان و گوهرهایی در شعر خراسان بودند که برخی‌ها از دنیا رفتند و برخی دیگر هستند و مایه افتخارند. استاد صاحبکار در عصری که زندگی من عوض شد، کتاب همراه خودشان را که روی میز بود، به من هدیه دادند. نام کتاب «نامه‌اهل خراسان» بود. روشن است که دیگر به کلاس خیاطی نرفتم. روشن است که آن‌شب دیر رسیدم خانه و تنبیه شدم. روشن است که هر هفته اهل خانه فکر می‌کردند من به کلاس خیاطی می‌روم اما نمی‌رفتم؛ چند هفته بعد، خیاط تلفن کرده بود خانه و گفته بود که آنجا نیستم. روشن است که در خانه قدیمی پدری چه بلوایی به‌پا شد و چقدر بازخواست شدم. پاسخ به این سؤال که «پس کجا رفته بودی؟» آسان‌ترین جواب دنیا نبود، اما حالا خاطره‌ای است که برای دانش‌آموزان عشق‌ادبیاتم تعریف می‌کنم. از من خیاط قابلی درنیامد، اما امیدوارم روزی شاعر قابلی شوم که رنج را می‌شکافد و اندوه را گلدوزی می‌کند بر حاشیه زندگی... من به جناب استاد ذبیح... صاحبکار مد یونسم. روح مهربانش در آرامش باد و نور.

روزنامه شهرامیدوزندگی

۵شنبه۲۳ بهمن ۱۳۹۹از صبح ۳۳۳۳

۱۵SHAHRAHNEWS.IR

## شهر شعر

**با هفت‌هزار سالگان...**

یکی از قالب‌های شعری فارسی که از دیرباز در ادبیات ایران‌زمین درخشش ویژه‌ای داشته و در سروده‌های شاعران بزرگی همچون رودکی و خیام و عطار و مولوی باوج رسیده، «رباعی» است. این قالب منحصر به‌فرد شعر فارسی در سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی دوباره احیا شد و در سروده‌های شاعران معاصر به‌اوج رسید. امروز نیز شاعران جوان به‌ویژه در خراسان توجه ویژه‌ای به رباعی‌سرایی دارند و آثار زیبایی در این قالب می‌آفرینند.

● ● ●**ایمان مرععی**

برفی شده بود شانه‌ی گردنه‌ها/خورشید عبور کرد از روزه‌ها
گیسوی تو ابشار کوهستان بود/از قله بگیر تاخود دامنه‌ها

می‌خواست که نور از چراغ‌م برود/یا کفش روی فرش اتاقم برود
آهسته کلید خانه‌ام را برداشت/تاوقت نبودنم سراغم برود

هرچند شروع داستان‌ت این نیست/البخند بز آن‌اگر نشانت این نیست
ای شاخه‌ی پر شکوفام خشک بشو!مرد زحمات باغبانت این نیست

بین من و غیر، یار دیوانه‌ی کیست؟/استگینی بار غصه بر شانه‌ی کیست؟
شب خبری نشد خدایا چه کنم؟/ماه شب من کجاست، در خانه‌ی کیست؟

صد بار به او که رفت خوبی شده بود/کم‌کم دل آسمان غروبی شده بود
باروی تو رودخانه‌ای بود و بر آن/یک ماهی زنده خالکوبی شده بود

دفتر چه‌ی شاعر شده منظوم به مرگ/منجر شده این زندگی شوم به مرگ
در حکم قضا امید چندان‌ی نیست/وقتی همه می‌شویم محکوم به مرگ

از ماسر آویخته‌ای بر جا ماند/احساس در آمیخته‌ای بر جا ماند
از کاخ بلند آرزوی من و تو/دیوار فرور یخته‌ای بر جا ماند

دورت قفسی نمی‌تواند باشد/حتی هوسی نمی‌تواند باشد
در سینه‌ی من که مخزن احساس است/بعد از تو کسی نمی‌تواند باشد

در کوچه‌ی زخم‌خوردن یک‌مزن ادر/ساحت دل سپردگان یک‌مزن
بیهوده به سرزمین من کوچ مکن!دور و بر شهر مر دگان یک‌مزن

از کوی شما دست کشیدن هرگز/در راه رسیدن، نرسیدن هرگز
من مثل همان کبوتری هستم که ابر داشت ولی شوق پریدن هرگز

من شانه‌به‌شانه‌ی خودم خواهم رفت/دنبال نشانه‌ی خودم خواهم رفت
یک روز طلاق می‌دهم دنیا را/با مرگ به خانه‌ی خودم خواهم رفت

جز آه‌ش‌یک درد این سینه که بود؟/آن یار پری چهره‌ی دیرینه که بود؟
با خویش غریبه‌تر شدم چندان که/دیگر شناختم در آینه‌ی که بود!

افسوس که اعمال بشر واهی بود/افکار جهان به‌سمت گمراهی بود
از جهل اگر عبور می‌کرد کسی/پای همه در مسیر آگاهی بود

هر قدر زمانه سنگ بود، آهن بود/لب‌های تو غنچه روی پیرهان بود
آن خانه‌ی نحس تنگ و تاریکم که/چشمش به امید دیدنت روشن بود

یک عمر به‌زعم خود جوانی کردم/با زندگی و مرگ تباری نکردم
هر جا که دلم شکست، فریادم/کوه و در و دشت را روانی کردم

بر پوست خود نقاب می‌اندا ز می/از شانه‌ی مرگ، تاب می‌اندا زیم
تاریکی نفس خویش را چون سایه ابر/بر گردن آفتاب می‌اندا زیم

● ● ●**مهدی سهراب**

آری، نه شکست نور ماهی را/کشت‌انه شوری بی‌شعور ماهی را/کشت

باریشه‌ی پیر، کورسویی می‌گفت/تقدیر قنات کور ماهی را/کشت

با اینکه دلم هنوز هم مال تو نیست/در بند نگاه‌اهل جنجال تو نیست
انکار نمی‌کنم که این بی‌سرو پای سگ پاسوخته دنبال تو نیست

با کوزه‌شکسته‌های بی‌دست‌ودهن/با دورنمای پاره‌های دل من
در موزه کسی مست چنین گفت سخن/آخیم، کدام کوزه‌ای؟ حرف بز!

یک شاعر منگ سایه‌ی سر باشد/یک روح تنگ‌دار دو پیکر باشد
تنها تو اگر خواسته بودی می‌شد/می‌شد همه چیز جور دیگر باشد

من قطره که در لوت زمین گیر شدم/هستی که به‌پای مرگ زنجیر شدم
بین همه بی‌تو برآهویی که/یک‌روزه میان گرگ‌ها پیر شدم

بی‌یارم و فکر یار باید بکنم/دل گفته تو را شکار باید بکنم
دل گفته ولی حیف تو در خلوت من/آهو تو یگو چکار باید بکنم!

دل بود و گناهواره می‌خویندشید/دل بود و به خاک کوچه غلظتدشید
عاشق شد و التفاتان کمتر شد/آدم شد و از بهشتان راندشید

در خواب سگی سیاه راهم را بست/دندان سپید نیمش افتاد و شکست
از جبر کلام این‌سیرین پیداست/در کله‌ی تقدیر خیالاتی هست

هستی که فقط مایه‌ی بدحالی بود/ارزانی ما نبود اگر مالی بود
گر هفت‌هزار نیمه این لیوان داشت/هر هفت‌هزار نیمه‌اش خالی بود

در مدرسه راه خانه از یادم رفت/در بند زمان زمانه از یادم رفت
آن قدر میان خاکیان ماندم تا/پرواز کبوترانه از یادم رفت

● ● ●**لسانه علمی‌نژاد**

هر قدر برای شمع دیوانه شوی/یا مشتری دایم میخانه شوی
ای کرم، به خود میچسب، بیهوده میچسب/در طالع تو نیست که پروانه شوی

کفران درون خلق را فاش کند/عصیان درون خلق را فاش کند
ابلیس فرشته‌ای ست، او آمده است/شیطان درون خلق را فاش کند

در حین نوازش دل ریش خودم/بیرون زدم از حالت تشویش خودم
دیدم که ندیدم کناری خوش‌تر از پیش خودم، پیش خودم، پیش خودم

هر بار که می‌زنم نقاب خود را/می‌پرسم و می‌دهم جواب خود را
بر جبر خدا قسم که می‌بینم من/در آینه نقش انتخاب خود را

من زخمی روزهای بی‌بال‌وپریم/بر سنگ زمانه خورده یک بار سرم
ناگاه ولی جهان به کلمه چرخیدم/با بوسه‌ی ساده‌ی به پای پدرم

افکار عمیق در سرم افتاده‌ست/غم روی تمام پیکرم افتاده‌ست
سروشته‌ی زندگی من گم شده، باز/انگار به دست مادرم افتاده‌ست